

جور و ناجور

- سه نمايشنامه‌ی كودك / عروسكي -

فرشيد قلي پور

www.booka.ir



تهران، ۱۴۰۳

| | |
|---------------------|--|
| سرشناسه | : قلی‌پور، فرشید، ۱۳۶۱ - |
| عنوان و نام پدیدآور | : جور و ناجور / فرشید قلی‌پور. |
| مشخصات نشر | : تهران: بوی کاغذ، ۱۴۰۲. |
| مشخصات ظاهری | : ۹۶ ص: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م. |
| فروست | : سه نمایشنامه‌ی کودک. عروسکی. |
| شابک | : 978-622-8125-05-3 |
| وضعیت فهرست‌نویسی | : فیپا |
| موضوع | : نمایشنامه کودک‌ان (فارسی) -- قرن ۱۴ |
| موضوع | : Children's plays, Persian - 20th century |
| موضوع | : نمایشنامه فارسی -- قرن ۱۴ |
| موضوع | : Persian drama - 20th century |
| رده بندی کنگره | : PIR۸۱۸۰ |
| رده بندی دیویی | : [ج]۸۲/۶۴ |
| شماره کتابشناسی ملی | : ۹۴۵۸۹۹۷ |

تهران، خیابان شهید مطهری، خیابان شهید سلیمان خاطر، کوچه مسجد،

شماره ۱۹، واحد سه، کدپستی: ۱۵۷۸۷۱۵۹۱۴

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۱۹۱۶۴ تلفن همراه: ۰۹۲۱۲۵۷۶۵۹۳

رایانامه: info@booka.ir تارنما: www.booka.ir



جور و ناجور

-سه نمایشنامه‌ی کودک/عروسکی -

فرشید قلی‌پور

چاپ: اول، ۱۴۰۳ مدیر تولید: احمد رضائی چاپ و صحافی: هنگام

تیراژ: ۵۰۰ نسخه شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۸۱۲۵-۰۵-۳

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

www.booka.ir

دَر دَرُون / ۵

قصه‌ی غولِ دریا / ۳۹

خوش خیال‌ها / ۶۹

www.booka.ir

استفاده از تمام یا بخشی از نمایشنامه‌های این مجموعه برای
اجراهای صحنه‌ای، نمایشنامه‌خوانی، اجراهای رادیویی یا
تصویری، و هرگونه اقتباس و برداشت آزاد منوط به دریافت
مجوز کتبی از ناشر و نویسنده است.

دَر دَرُون

بازیگران:

مرد جوان

پزشک

پرستار ۱ / پرستار ۲ / پرستار ۳

عروسک‌ها:

بکتاش خان (مردی میانسال در شمال مرشد خیمه شب‌بازی)

تاجی خانوم (زنی میانسال و به شدت اطواری)

آهوی دشت زنگاری (آهوئی جوان و پُرجنب‌وجوش)

فلان فلان شده (او یک فحش است، سرگردان و افسرده)

بوی بنزین (سیال در فضا بدون هیچ محدودیت حرکتی)

صدای ته قابلمه (پراکنده در محیط و از هر سویی شنیده می‌شود)

طرف (یک راز در هیبت دختری جوان و روی پوشیده)

چکش (که خود چکش است)

صحنه: در آغاز، اتاق عمل یک بیمارستان است.
سپس تبدیل به درون قلب مرد جوان می‌شود.

- نور می‌آید.

سه پرستار با شتاب بسیار برانکاردی را به درون صحنه می‌کشند. آنها سر و صدا و هیاهوی بسیاری دارند. از هیجان آنها پیداست که بیمار در وضعیت وخیمی قرار دارد. مرد جوان روی برانکارد دراز کشیده است. بی‌درنگ نورافکن‌های اتاق عمل روشن شده و صدای دستگاه‌های تنفسی در صحنه شنیده می‌شود.
سپس پزشک به صحنه می‌آید.

پزشک: نبضش چگونه؟

پرستار ۱: منظم نیست.

پزشک: وضعیت فشار؟

پرستار ۲: منظم نیست.

پزشک: دم و بازدم؟

پرستار ۳: منظم نیست.

پزشک نگاه معنی داری به هر سه پرستار می کند.

پزشک: بسیار خوب. زودتر شروع کنید.

پزشک گویی سینه بیمار را می شکافد.

پزشک: اوه اوه اوه، چه خبره اینجا!

هر سه پرستار: اوه اوه اوه!

پزشک نگاه معنی داری به هر سه پرستار می کند. سپس ادامه می دهد.

پزشک: نُج نُج نُج، بین چی شده!

هر سه پرستار: نُج نُج نُج!

پزشک نگاه معنی داری به هر سه پرستار می کند. سپس ادامه می دهد.

پزشک: پنس... .

پرستار ۱: (رو به پرستار ۲) پنس... .

پرستار ۲: (رو به پرستار ۳) پنس... .

پرستار ۳: (رو به پزشک) پنس؟! آهان پنس! بفرمایید.

پزشک نگاه معنی داری به سه پرستار می کند و پنس را از دست پرستار ۳

می گیرد.

پزشک: گزارش آخرین وضعیت قلب بیمار چیه؟
پرستار ۱: (رو به پرستار ۲) چیه؟
پرستار ۲: (رو به پرستار ۳) چیه؟
پرستار ۳: (رو به پزشک) چیه؟! آهان! عرض کنم که...
پزشک: لازم نکرده!

در همین هنگام برق اتاق عمل قطع می‌شود.
صحنه در تاریکی فرو می‌رود.

پزشک: چرا همچی شد؟
پرستار ۱: برق اتاق عمل قطع شده!
پرستار ۲: نه، برق بیمارستان قطع شده!
پرستار ۳: نه، برق منطقه قطع شده!
پزشک: لازم نکرده قطع شدن برق رو تحلیل نقطه‌ای کنید! این
بیمارستان مگه برق اضطراری نداره آخه؟!
هر سه پرستار: برق اضطراری؟!

آنها همه‌کنان از صحنه بیرون می‌روند.

هر سه پرستار: برق اضطراری... برق اضطراری... برق اضطراری...
پزشک: صبر کنید ببینم، کجا رفتید! برگردید... قلب بیمار بازه... .

پزشک نیز از پی آنها می‌رود.

صدای نریشن مرد جوان شنیده می‌شود.

نریشن:

سلام. ببخشید، فرصت نشد خدمتتون عرض ادب کنم. آخه این قدر حالم بد شده بود که توان حرف زدن نداشتم. الان که در خدمت شما هستم، درست بیست و سه ساعته که قلبم دچار مشکل شده و منو آوردن بیمارستان. یه عارضه قدیمی که گاه و بی گاه سر راهم سبز می شه و امونمو می بره. اما شما نگران نباشید، بادمجون بم آفت نداره. بهتره برم سر اصل مطلب.

صدای نفس کشیدن های عمیق مرد جوان به گوش می رسد.

نریشن:

بچه که بودم قلبم زیاد درد می گرفت. یه درد شدید که به خاطرش کلی گریه می کردم و سختی می کشیدم. یادمه دکتر می گفتن مشکل قلب من یه حفره ست که توی قلبم وجود دارد. حفره ای که شاید خیلی خطرناک و وخیم نباشه، اما خب به هر حال مشکلی هست که وجود دارد. اسمش هم جالبه... الان یادم رفته، حالا می گم بهتره. یه بار که حالم بد شده بود، مامان بزرگم اومده بود خونه ما تا پیشم بمونه که خوب خوب بشم. اون خیلی مهربون بود. یادمه بهم می گفت وقتی آدما سیاهی و سفیدی رو با هم قاطی کنن قلبشون تاریک می شه. اون وقت اگه یه شبانه روز قلبشون تاریک بمونه، دیگه هرگز صدای لالایی ننه مهتاب رو نمی شنون. من ازش پرسیدم یعنی چی مامان بزرگ؟ و مامان بزرگ گفت وقتی که بزرگ تر بشی خودت می فهمی!

ناگهان صدای خفیف کمانچه و تار و تنبک از دور شنیده می‌شود.
صدا رفته‌رفته نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود.
در همین لحظه صحنه روشن می‌شود، اما با فضایی متفاوت. به گونه‌ای که
پنداری درون قلب مرد جوان است. نور صورتی همراه با رنگ صورتی
فضای صحنه را پر کرده است.
با روشن شدن صحنه بکتاش‌خان نمایان می‌شود. او رختی بر تن دارد که
پیداست مرشد خیمه‌شب‌بازی است. بکتاش‌خان زیر آواز می‌زند.

بکتاش‌خان: آی...

دیشب پریشب پس پریشب مَشدی‌ماشالا

زیر چارسوق بازارچه اوستا فتحعلا

هی هوار هوار داد می‌زد و دولا و چارلا

سنگک داغ و تازه

با خاش خاشای ریزه

آردو بریز خمیر کن

توی تنور اسیر کن

دلبرکم رسیده

چشمم قدش رو دیده

عاشق اون نگاشم

حیرون اون چشاشم

صدای گروه‌خوانی: اوستا جونم قربونت

بند سر تنبونت

تنور همه‌ش سیاه شد

قصه گولِ دریا

بازیگران:

ماهی ریزه

عروس کوچولو

لاکی فریره

صدفی فی

خانوم پولک

ماما ماهی

بابا ماهی

سفره ماهی پیر

خبرنگار میگو

اختاپوس شهردار

خرچنگ پلیس

صحنه: جایی زیر اقیانوس.

یک دهکده کوچک که انواع آبزیان در آن زندگی می‌کنند. با کوجه‌ها و راه‌های دریایی. و خانه‌ها و مدرسه.

در وسط صحنه یک کشتی قدیمی و شکسته دیده می‌شود که سال‌ها پیش در ژرفای اقیانوس غرق شده و اکنون به محل بازی بچه‌ماهی‌ها تبدیل شده است. بچه‌ماهی‌ها به آنجا می‌گویند «کشتی پارک».

تاریکی.

صدای توفان بزرگی شنیده می‌شود. صدای تلاطم امواج. صدای به هم پیچیدن آب‌ها.

صداهایی ترسناک و مهیب که فضا را وحشت‌آور می‌کنند.

این صداها به شدت اوج می‌گیرند و کمی بعد فروکش می‌کنند.

- نور می‌آید.

ماهی‌ریزه، عروس‌کوچولو، لاک‌پاره و صدفی‌فی در کشتی پارک هستند و با هم بازی می‌کنند.

آنها ترانه‌ای را به صورت گروهی می‌خوانند.

همگی: تو آبی اقیانوسا ما خونه داریم
از تب و تاب دریاها نشونه داریم
سوار این موجا می‌شیم خوشحال و خندون
به هر طرف سر می‌کشیم راحت و آسون
برای بچه‌ماهی‌ها دریا قشنگه
پر از خزه و جلبک و خوش آب و رنگه
دریای مهربون م‌ت یه دوست خوبه
فرصت بازی کردن از صبح تا غروب
هورا...!

همگی خوشحال هستند.

ماهی ریزه: خیلی خوش می‌گذره بچه‌ها، مگه نه؟
عروس کوچولو: آره. خوبه که این کشتی پارک هست.
لاکی فریره: بچه‌ها فردا آزمون داریم!
صدفی‌فی: من که هیچی بلد نیستم.
لاکی فریره: خودم باهات کار می‌کنم صدفی‌فی.
عروس کوچولو: لاکی فریره می‌شه با منم چرتکه تمرین کنی؟ آخه جلسه پیش
غایب بودم.
لاکی فریره: باشه عروس کوچولو. چرتکه تک‌ردیف مشکل‌ترین و پیچیده‌ترین
چرتکه دنیا هست. ولی من می‌تونم مثل آب خوردن حلش کنم.
صدفی‌فی: هی ماهی ریزه به چی زل زدی؟

ماهی ریزه: راستش دارم به این کشتی بیچاره فکر می‌کنم که سال‌هاست اینجا افتاده.

لاکی فرفره: که حالا هم شده کشتی پارک ما.

ماهی ریزه: درسته، ولی خیلی دلم می‌خواد بدونم چه بلایی سرش اومده.
عروس کوچولو: حتماً یه چیزی مثل توفان چند شب پیش اتفاق افتاده و حسابی داغونش کرده.

صدفی فی: وای نگو! چقدر وحشتناک بود.

عروس کوچولو: آره. منم خیلی ترسیدم.

لاکی فرفره: ای بابا ترس نداره که! ناسلامتی ماها بچه‌های مدرسه تیزماهی‌ها هستیم. نباید که از یه توفان ساده بترسیم.

ماهی ریزه: ولی لاکی فرفره، همیشه باید احتیاط کرد. خیلی هم خوب نیست که هیچی رو جدی نگیریم.

لاکی فرفره: خود دانید. من که رفتم. امروز کلاس شطرنج با مهره‌های پیاده محض دارم.

لاکی فرفره می‌رود.

صدفی فی: منم دیگه برم. چون امروز کلاس زبان اره‌ماهی‌های جنوبی دارم.

صدفی فی هم می‌رود.

عروس کوچولو: تو چی ماهی ریزه؟ تو نمی‌خوای بری خونه‌تون؟

ماهی ریزه: چرا عروس کوچولو. منم می‌رم. فردا تو مدرسه می‌بینمت.

قصه‌ی گول دریا ۴۳

ماهی‌ریزه و عروس‌کوچولو هم هر یک از سوئی به بیرون می‌روند.
در خانه ماهی‌ریزه، ماما ماهی و بابا ماهی نشسته‌اند و تلویزیون تماشا می‌کنند.

ماما ماهی: من تا حالا همچین توفانی ندیده بودم مرد.

بابا ماهی: آره. منم همین‌طور زن.

ماما ماهی: خدا کنه خسارت زیادی وارد نکرده باشه مرد.

بابا ماهی: آره. وگرنه ماهی‌های زیادی آواره می‌شن زن.

ماما ماهی: یه کم صداشو زیاد کن ببینیم چی می‌گه مرد.

بابا ماهی صدای تلویزیون را زیاد می‌کند.

در تلویزیون خبرنگار میگو در حال گزارش دادن است.

خبرنگار میگو: سلام بینندگان عزیز کانال فیش‌تی‌وی. من میگوی خبرنگار

هستم و قصد دارم شما رو در جریان چند و چون توفان چند

شب پیش قرار بدم.

ماهی‌ریزه از راه می‌رسد.

ماهی‌ریزه: سلام ماما ماهی، سلام بابا ماهی.

ماما ماهی: سلام قشنگ خوش پولک من.

بابا ماهی: سلام زرنگ خوش صورت من.

ماهی‌ریزه هم به سمت تلویزیون می‌رود.

خوش خیال ها

بازیگران:

بچه ریس / باب اسفنجی
سالیوان / پلنگ صورتی
بزبزقندی / پاندای کونگ فوکار
پت / مت / مرد عنکبوتی

نکته:

همه این شخصیت ها می توانند به تشخیص کارگردان تغییر کنند؛
حالا چه به شخصیت های شناخته شده دیگری تبدیل شوند،
چه به شخصیت هایی بکر که از ذهن کارگردان می تراود.
مهم، جریان قصه است.

- یک کافه، با چند میز و صندلی.

به در و دیوار کافه نقاشی‌های کودکانه‌ای نصب شده است.

بچه‌رییس، باب اسفنجی، سالیوان و پلنگ صورتی در کافه نشسته‌اند.

آنها در حال بازی «ایکس باکس» هستند و با سر و صدای زیاد و هیجان فراوان بازی را دنبال می‌کنند. گاهی از شدت خوشحالی ناشی از موفقیت سوت و جیغ به راه می‌اندازند و گاهی برمی‌خیزند و دور افتخار در کافه می‌زنند.

صدای موسیقی درون کافه که از رادیو پخش می‌شود با صدای بازی و نیز سر و صدای شخصیت‌ها ترکیب شده و فضای پرهیجان و پرحرارتی ساخته است. گاهی برای هم‌گرمی می‌خوانند و گاهی در یک جناح قرار می‌گیرند.

بیزقندی که صاحب کافه است به آنها سرویس می‌دهد و انواع دمنوش‌های علفی را برای آنها سرو می‌کند.

رفته رفته به پایان بازی نزدیک می‌شوند و سروصداها فروکش می‌کند.

دمی بعد بازی تمام شده و بازیکنان از نفس افتاده‌اند. آنها در هر گوشه از کافه بر روی صندلی ولو می‌شوند.

از شدت خستگی و تخلیه انرژی چشمانشان را بسته‌اند.

باب‌اسفنجی: خیلی حال داد پسر!

بچه‌ریس: دفعه بعدی حسابشونو می‌رسم!

سالیوان: رمز موفقیت ما گروه ما هست!

در این هنگام پلنگ صورتی هم چیزی می‌گوید.
[به طور پیش‌فرض و از آنجایی که پلنگ صورتی فاقد کلام است، هرگاه
او چیزی می‌گوید، انگار همه از پیش می‌دانند و به او نگاه می‌کنند.]

پلنگ صورتی: ...

همگی: درسته... درسته...

پلنگ صورتی: ...

همگی: درسته... درسته...

بزبزنندی با چهار لیوان شربت نزد آنها می‌رود.

بزبزنندی: بیاید بچه‌ها، براتون یخ در علف آوردم!

او لیوان‌ها را روی میز می‌گذارد.

بچه‌ریس: می‌شه من نخورم؟

سالیوان: و من لطفاً؟

باب‌اسفنجی: منم همین‌طور؟

تا بزبزنندی بخواهد واکنشی نشان دهد، پلنگ صورتی جستی زده و هر
چهار لیوان را سر می‌کشد.

بزرگنندی: خوشم اومد! به این می‌گم یه پلنگ واقعی!

باب اسفنجی برمی‌خیزد.

باب اسفنجی: خب دوستان، قرار بعدی ما کی باشه؟

بچه‌ریس: قرار بعدی... .

سالیوان: قرار بعدی... .

پلنگ صورتی:

باب اسفنجی: چه تون شده؟

سالیوان: واقعاً قراره باز هم این بازی رو تکرار کنیم؟

بچه‌ریس: اونم برای هفتصد و شونزدهمین بار!

پلنگ صورتی:

باب اسفنجی: منظورتون چیه؟

بچه‌ریس: من که دیگه گمون نکنم بخوام اینجا بازی کنم.

پلنگ صورتی:

سالیوان: من حوصله‌شو ندارم.

باب اسفنجی: ولی خیلی کیف می‌ده که!

بچه‌ریس: برای تو شاید، ولی برای من نه.

باب اسفنجی: ای بابا!

پلنگ صورتی:

باب اسفنجی: آره! تو درست می‌گی پلنگ صورتی، ولی من... .

پلنگ صورتی: